

جرقه / اصغر واقدی

واقدی، اصغر / جرقه. - تهران: بی‌نا، مرداد ۱۳۴۴، ۸۸ ص.

از دیگر شاعران قابل توجه دههٔ چهل که در خور استعداد و اشعارش مورد توجه لازم قرار نگرفت، اصغر واقدی بود. اشعار واقدی - بد یا خوب - از شعر بسیاری از شاعران مطرح آن دهه‌ها - که در کتاب حاضر، از کیفیت اشعار و نامی بودنشان سخن گفته‌ایم - بی‌ارج‌تر نبود، ولی هیچگونه نقدی بر مجموعهٔ جرقه نوشته نشد، و ظاهراً سالیان دراز طول کشید تا تعداد اندک جرقه‌ها به فروش برسد.

اشعار جرقه، عموماً رمانتیک و تحت تأثیر زبان فریدون توللی، نادر نادرپور و اخوان ثالث بود، و اگر چه یکسر از حشو و زوائد خالی نبود، ولی از اغلاط وزنی و دستوری که متداول آن سال‌ها بود، کمتر در آن به چشم می‌خورد.

سال‌ها بعد، دکتر سیاوش مطهری - که خود از شاعران مستعد دههٔ چهل و پنجاه بود - در یادداشتی تأییدآمیز بر جرقه، در بخش بررسی محدودیت‌های جرقه - و عموم اشعار مجموعه‌های دههٔ چهل - نوشت: «[...] شعرهای جرقه بیشتر عاشقانه است - البته به مقتضای سن شاعر - و آنها که اجتماعی است گاهی نیز، صریح و شبیه به همان روزنگارهاست و خشن [...]»

به این صورت می‌توان و باید واقدی را شاعر مسئول بدانیم، اما مسئولیت نیز نسبی است چون هر چیز دیگری...

چیزی که ارزش شعرهای کتاب جرقه را محدود می‌کند، جهان‌بینی است، جهان‌بینی درین کتاب افق بسته‌ای دارد. منظورم از جهان‌بینی پای‌بندی به یک ایسم بخصوص یا آگاهی و سواد در فلسفه و جامعه‌شناسی و یا حتی داشتن نظریه‌ای دربارهٔ جهان و کائنات نیست. قصد من یک جهان‌بینی شعری و دورنگری درونی و هنری است، چیزی

که ممکن است هنرمندی بدون اطلاع و تسلط بر مکتب‌ها و مباحث‌های فلسفی و سیاسی از آن برخوردار باشد. این صفت در بسیاری از گویندگان دههٔ چهل که لقب متعهد یافته‌اند کمیاب است. اینگونه شاعران می‌اندیشند که مسئولیت یعنی درک مسائل سیاسی - اجتماعی روز، و در پرده یا بی‌پرده، صریح یا به تمثیل و استعاره از آن حرف زدن. این برداشت شعر را به ارگان سیاستی خاص تبدیل می‌کند و چنین است که می‌بینی اینگونه شعرها روح و جان ندارند و رگ‌هایشان از خون خالی است.

هلت روشن است، این ذهن آگاه شاعر است که موضوع شعر را برمی‌گزیند و ذهن ناخودآگاه که رابطه و قاصد بین بارپذیری و خلاقیت است درین میان مهمل می‌افتد. این شاعران، اغلب نیز واعظین نامتعظاند و می‌بینی از درد توده حرف می‌زنند در حالی که خود به طبقهٔ مرفه یا متوسط تعلق دارند؛ سیرند و از گرسنگی می‌گویند. بام تا شام به دنبال پول می‌دوند و وارستگی و علو همت را تبلیغ می‌کنند. به هر آلاشی و سازشی آلوده‌اند و از پاکی و تسلیم‌ناپذیری سخن می‌گویند. اینان در واقع با اعمال و گفتارشان خود را نفی می‌کنند، پس روشن است که بی‌جان و بی‌خون بودن اینگونه اجتماعیات، معلول سترون بودن نطفهٔ آنهاست. [...]^{۸۰}

دو شعر از مجموعهٔ جرقه را می‌خوانیم:

جست‌وجو

ای تکچراغ شهر شب آلودم
این راه را به شوق تو پیمودم
برگرد ای امید‌گریز آهنگ
من آرزوی گمشده‌ات بودم

ای شهر غم‌گرفتهٔ پرانده

مرغ نشاط بر سر بامت نیست
کو آن پرنده‌های طلائی رنگ؟
دیگر شراب شوق به جامت نیست.

آن روزها بهار چه زیبا بود
با عطر پونه‌های بیابانی
با سبزه‌های وحشی صحراها
با روزهای نم‌نم بارانی

رخت سفر به سوی تو بربستم
شاید بهار تازه‌تری جویم
شاید به خنده باز کنی در را
آه ای گل شکفته خوشبویم
ای وای ای پرنده بی آرام
در این دیار، از تو نشانی نیست
اینجا دیار گنگ فراموشی ست
اینجا اجاق سردی و خاموشی ست

من بی تو در سیاهی بی فرجام
با هر لبی سخن ز تو می‌گویم
چون موج‌های سرکش بی آرام
از هر کسی نشان ز تو می‌جویم

دیوارهای مات! شما هرگز
او را ندیده‌اید کجا می‌رفت؟
ای جاده‌های سرد نرسیدید
خورشید از این دیار چرا می‌رفت؟

از کوچه‌های خسته و خواب‌آلود
آواز باد وحشی شبگردی
در گوش من طنین فکند ناگه
او مرده است، بیهوده می‌گردد.

کرمانشاه - تیر ماه ۱۳۳۸

پرده اسرار نادریش

دیگر اکنون پرده‌داری خانه بردوشم
پرده‌داری پیر و نادریش
سرد و بیزار از وجود خویش
پرده‌داری مانده در زنجیر موهومات
قصه‌پرداز دروغ‌کهنه تاریخ
داستانگوی شهیدانی که شاید تشنه جان دادند
یا، زبانم لال، شاید
پرده‌دار دیگری چون من
دشت سوزان خیالش را
سفره رنگینی از خون شهیدان خدا کرده است
بهر رزق مرده‌خوار دیگری چون من!
در گذرگاه زمان هر روز
قصه تکراری پیغمبران را باز می‌گویم
قصه جادوگری‌های پلید ساحران را باز می‌گویم
رهگذاران در کنار پرده از ره باز می‌مانند
گاه آنها همصدا با من.

ابلهانه ورد می‌خوانند

سال‌ها سرگرم این فریاد بیزاری

سرگذشت پر دروغ و تلخ و تکراری
تا بساطم پر شود از سکه زرد دغلکاری
یا ز سنگِ کودکان رند بازاری!

من به افسون فریب زندگی تان آشنا هستم
من به سنگ کودکان بی اعتنا هستم
ریشخند و نیشخندی در دل و بر لب
در تکاپوی چراغ سکه ها هستم
با گروه مردم کوتاه بین، هر روز
یاوه گویان باز، سرگرم دعا هستم
راستی تا کی درون پیله تزویر باید ماند؟
راستی با این نقابِ پُر فریب زُهد
تا به کی در کند و در زنجیر باید ماند؟
راستی آئین درویشی بجز بی جنبشی یا کاسه پست گدائی چیست؟
«پرده اسرار» جز این دلق صد نقشِ ریائی چیست؟
دیگر از این ابلهانِ بی خبر بیزار و دلتنگم.

اینک اینجا برفراز سرد موهومات
من همان شیاد نادریش عصیانی
با شما دزدان زاهدکیش در جنگم،
پرده پرنقش اسرار شما را پاره خواهم کرد
با دلی پردرد و روحی سرد
همچنان آهوی تنهاگرد
خویشتن را در بیابان تلاش آواره خواهم کرد
بعد از این دیگر
با «چراغ سنگ ها و سکه ها» بدرود خواهم گفت

تا چراغ دیگری در پیش پای خویش افروزم
تا عقاب نغمه بیگانه‌ام را می‌دهم پرواز
یا درون دوزخی «شاید دروغین» پاک می‌سوزم.

کرمانشاه - ۲۲ اردیبهشت ۴۳

باغ شب / منصور اوجی

اوجی، منصور / باغ شب. - شیراز، کانون تربیت، بهار ۱۳۴۴، ۹۹ ص.
باغ شب، نخستین مجموعه شعر منصور اوجی بود که «غزلی به
شکرانه سلامت» او در دهه چهل معروفیتی یافته بود.
باغ شب، شامل پنجاه و پنج شعر نیمایی (گزیده شعرهای ۳۹ تا ۴۳)،
در هشت دفتر بود.

این کتاب، مزیت و برجستگی چشمگیری نسبت به بسیاری از
مجموعه‌های دیگر آن سال‌ها - که در کتاب حاضر مورد بررسی قرار
نگرفته‌اند - نداشت. اما اوجی از شاعران معدودی بود که با پیگیری و
تجربیات فراوان، بعدها به تشخیصی زبانی دست یافت.

باغ شب مجموعه‌ئی موضوع‌گرا در شیوه سمبولیک بود. اوجی
بعدها - در دوره غوغای موج نو - به فرمالیسم گرایش یافت و چندی در
جرگه موج نو بود که ذیل کتاب‌های بعدی او، از آن سخن خواهیم گفت.
دو نمونه از اشعار کتاب باغ شب می‌خوانیم و خوانندگان را به تقد
محمد حقوقی بر این مجموعه که در بازار (ویژه هنر و ادبیات)، در ۲۸
اسفند ۱۳۴۵ چاپ شد، ارجاع می‌دهیم.^{۸۱}

غزلی به شکرانه سلامت تو

من با صفای نیت خود گریه می‌کنم:
گر دشت‌های پرگل یادت ز غم تهی‌ست
جائی که دشت‌ها همه سرشار از غم است.

من با صفای نیت خود گریه می‌کنم:
گر چشمه سار پیکرت از عطر یخ پُر است
جائی که چشم گل همه در راه شب‌نم است.

من با صفای نیت خود گریه می‌کنم:
گر چله چراغ چشم تو خورشیدِ زندگی ست
جائی که شمع مرده، صفا مرده، نور نیز

من با صفای نیت خود گریه می‌کنم:
گر در تو شور و عشق و غزل جمله زنده است
جایی که عشق مرده، غزل مرده، شور نیز

لحظه

صبح برخاستنت
بعد از آن شکر خواب
گل سرخی ست که با عطری تند
بشکفتد در مهتاب.

شب‌های نیمکتی، روزهای باد / محمدرضا اصلانی

اصلانی، محمدرضا / شب‌های نیمکتی، روزهای باد. - تهران: بی‌نا،
۱۳۴۴، ۱۸۰ ص.

محمدرضا اصلانی از شاعران فعال و مطرح موج نوئی دههٔ چهل بود
که اشعار او آمیدی در میان هواداران شعر مدرن براتگیخته بود. او از جمله
کسانی بود که بعدها بیانیۀ شعر حجم - شکل به سامان رسیدهٔ موج نو - را
تحت نظر یدالله رویانی امضا کرد.

محمدرضا اصلانی طبق تقسیم‌بندی اسماعیل نوری علاء از شعر موج

نو^{۸۲}، از نشرگرایانِ اصیل موج نو بود. و شعرش از همان خصوصیات عمومی برخوردار بود که در بخش بررسی موج نو برشمردیم. شعری از این مجموعه را به همراه بخش‌هایی از تقدّم. آزاد می‌خوانیم.

شب که اندیشناک و خاموش

خوب‌ست که بگذاریم

این چناران کهن را

در آسودگی یک ماه

در آسودگی یک حرف تمام.

هر شبی را باید

به تبی روشن کرد

خوب‌ست که بگذاریم

تو چه می‌پرسی

که چه باید دید

من به تنهایی این نور

که از پنجره ناگاه

من دیدن را

آموخته‌ام

با غرور آنهمه روز

و به کاهگل این دیوار

در تمامی پر یک پرنده

با خیال ساده یک ابر

با غرور آنهمه روز

و به کاهگل این دیوار

هر شبی را باید

به تبی روشن کرد

هر شبی را باید به تبی روشن کرد
و به دستی که گفتگوها را می آراید

شیخ هم صحبتی
که از باران‌ها باز آمده است

شیخ هم صحبتی
که می داند خیس بودن یعنی چه
و می خواند
همه پیاده‌روها را

هر شبی را باید
به تبی روشن کرد
همچنان که

هر دستی را با یک گل
و هر لبی را با یک بوسه

تو چه می‌پرسی
که چه باید کرد
من به ناخن‌هایم

می
اندیشم
و به اندیشیدن این صبر ملول
از خیابان‌های ساعتیم

می
گذرم

هنگام
که از ضربه مغشوش سحرگاهان می‌لرزند

من با هم صحبتی مغرورم
 باز می‌گردم
 او می‌داند که خیس بودن یعنی چه
 و من می‌دانم که

خوب است که بگذریم
 که به یک قصه کوتاه
 می‌شود جامه پوشانید
 می‌شود خوابانید
 آن تنی را که به ناسازی یک لحظه
 تسلیم
 شده است

نقد و نظر

م. آزاد در بخش‌هایی از نقدی بر شب‌های نیمکتی، روزهای باد، می‌نویسد که:

«[...]» نهضتی که شاعران نوجوان و جوان ما، همین روزها، راه انداخته‌اند در قیاس با جنبش‌ها و جهش‌های شعر اروپائی، اصلاً نهضت نیست. پنجاه سالی از این دادای سوررئال می‌گذرد و آدم‌های حسابی پاک از این نهضت بازی‌ها دست شستند و شخصی شدند، تأثر این گروه از زبان کاذب عاطفی یکی دو شاعر و شاعره سرشناس ایرانی و غیرایرانی (جنبه کاذب و ترجمه مانند شعر صاحب تشخیص و اصیل آنها) یکجور زبان معصوم - غمگین - کودکانه (و فاقد منطق «بزرگترها»ی عاقل) پیدا کرده است که هم عیب است و هم هنر. عیب این زبان را بگوییم که اگر بی‌زبانی نیست، بدزبانی است. شعر هنر کلامی است و کلام از جنبه لفظی و Rhetorical آن (نه «منطقی» Logical). زبان این گروه نوحاسته صمیمی و

غیرصمیمی - زبان بی صمیمیتی است یعنی Sophisticated در جستجوی امکان‌های «ضد منطق» با غیرمنطقی گشتن؛ خودش مشکلی است منطقی! [...]

مصالح این زبان مستغرب (به هر دو معنی) مقداری کلمات مکرر است (مثل «مکرر» و «تکرار» در همه شعرهای همه شاعران جوان یا نوجوان) که در عمل همان قصه «فرنگی» جمال‌زاده است که دم به ساعت کله‌اش را حفر می‌کرد یا شهر او را تجربه می‌نمود (گاهی هم، او شهر را!) گرایش این گروه به شاملو و فرخزاد به جهاتی که در حد کامل شعری این دو شاعر بزرگوار نیست، از همینجاست.

طبیعی اینگونه زبان است که با وزن شعر فارسی بیگانه باشد - چرا که با زبان فارسی بیگانه است و مقصودم از زبان شعر فارسی حتماً شعری است که اولینش رودکی بود از رودک خاوران و نیماست از یوش مازندران - که زبانی است با همه امکان‌ها و زندگی‌های قابل کشف که اصیل است و پشت به سنتی هزار ساله دارد پس متداوم است و تا این ملت با این زبان زنده است، زندگی خواهد کرد - مگر آنکه همین «سپرانتو» ادبی بعد از آمریکانیزه شدن و بعد بی‌سیما شدن این ملت نجیب، باب شود زیر علم حکومت جهانی چند تا دیوانه معذور یا مأمور دیوانه.

این شعرها، «شعر سپید» هم اغلب نیست، که اول، شعر باید شکلی داشته باشد و قالبی را برای فکر شاعرانه‌یی مهیا کند، بعد سپید باشد. اینجور شعرها شعرهای بی‌رنگ است و از هر چه رنگ تعلق پذیرد، آزاد، آزاد آزاد! [...]

امتیاز اصلانی از بیشتر شاعران ظریفه‌سرای نو - که با نقاشان گنگ هم‌نشین شده‌اند - درد اوست، درد بیرون از عصمت تنهای مظلوم اوست. مثل کبوتر کوچکی که می‌خواهد «شاه بادبادک‌ها باشد» (ص ۷) باشد، پیرد بالا و آن بالا بایستد. اما پرنده باید آرزوی پرنده شدن، پریدن و

آفریدن داشته باشد. سر نخ بادبادک همیشه دست بچه حسودی ست که سرانجام این «شاهپرنده» را به شاخه خشکی می‌کوبد.

درد اصلانی درد گنگ خوابدیده‌ای ست که عالمی را کر می‌پندارد و این درد، حس نطفه، حس جنین و حس پیشاپیش زایش هم هست - فریاد زایش.

اصالت و والایی شعر اصلانی در همین امتیاز او از شاعر بی درد است که زندگی شان در فنجان قهوه‌یی و دست کوچکی و هزار تومان به بالا حقوقی، خلاصه می‌شود و آدمی که (به گفته داستایوسکی) آشفته چیزی به دنیا آمد، آشفته زندگی می‌کند و به آشفته‌گی خواهد یافت. آدم راحت سالم به هیچ درد ادبیات نمی‌خورد - خیالتان آسوده باشد.

شعر اصلانی دچار همان بیماری‌هاست که گفتیم. بیماری معصومیت (و ناآگاهی). معصومیت بی‌خبری ست و بی‌خبری بی‌مسئولیتی. و کافی نیست که شاعر سیاستمدار و جامعه‌شناسی باشد. ذاتاً هم می‌تواند زمینه‌های فراهمی در این زمینه‌ها داشته باشد. باید خود شعر این آگاهی را نشان بدهد.

و شعر اصلانی از کلمه‌های خشن، دردناک است:

از لحظه‌های بخشنده کثیف

فریادی بر همه سکوت

وزش هراسنده ستاره

خنده تاریک سقفی

به آشیان بودن (ص ۵، ۶، ۹، ۳۱)

اصلانی در بیان بعضی تعبیرها متأثر است از احمد شاملو، فروغ فرخزاد و احمد رضا احمدی. اما از احمد رضا احمدی غنی‌تر و در تجرید (به علت تسلط غنی‌تر بر کلمات) بسیار مرجح است. یک صفت عالی هم دارد، بسیار عالی؛ سخت متواضع است.^{۸۳}

وادی شاهپرک‌ها / سیروس آتابای

آتابای، سیروس / وادی شاهپرک‌ها. - تهران: طُرفه، ۱۳۴۴، ۸۷ ص.
وادی شاهپرک‌ها برگزیدهٔ چهار کتاب با نام‌های چندین سایه، آمدن‌ها و آغازها، اندیشه در کارگاه بافندگی، و مقابل خورشید از سیروس آتابای، شاعر ایرانی ساکنِ آلمان بود که به آلمانی شعر می‌نوشت. البته نمی‌دانم که تا چه اندازه می‌شود مجموعهٔ ترجمه شدهٔ وادی شاهپرک‌ها را مجموعه‌ئی ایرانی (در تاریخ شعرنو ایران) محسوب داشت، بویژه اینکه معلوم نیست که مترجم اشعار، خودِ شاعر بوده است یا نه. اما در هر صورت در آن سال‌ها این کتاب، مجموعه‌ئی ایرانی و فارسی در شعرنو تلقی شد و چندین نقد بر آن نوشته شد. ما هم بدین مناسبت آن را در مجموعه شعرهای فارسی مورد ارزیابی قرار می‌دهیم.
نخست دو شعر و سپس نقد و نظر پیرامون آن را می‌خوانیم.

خط‌های عمر

کشتی‌ها پیش می‌روند
آنها که سُگان به مردان سپرده‌اند
آهسته آهسته
و دیگران، بی‌سُگان، در شتاب‌اند
به سوی سقوط.

به نام سوسن‌ها

به احمد رضا احمدی

در انتظار رهایی مباش
و به شکست‌ناپذیری دژ اعتماد مکن
اما بر فراز ورطه از خود دفاع کن
و در مقابل هجوم مقاومت نمای.

به هر قیمتی، تحمل کن
و ثبوت را تحمل نمای
و در برابر فاجعه خود را مبارز
و سفیر صلح مفرست
و غرامت صلح را بپذیر.

تو همپیمانی داری
— دورتر از خلیج بندر —
که در دور دست‌ها می‌راند
— به سختی در دید —
اما گاهی کشتی‌یی
حصار را می‌شکند.
در تاریکی به بندر می‌رسد
و پیک به ساحل می‌برد
به بشارتی از او.

آنگاه به بام برج رو
که بشارت در
پرواز مسعود پرندگان است
چه بزودی کشتی‌ها
به افق خواهند رسید
بادبان‌های بیشمار سپید
که با آنان همپیمانی.

بادبان‌ها را به نام سوسن‌ها سلام گو
سوسن‌هایی که آسیب نادیده
در مرز تاریخ شکوفانند.

نقد و نظر

وادی شاهپرک‌ها جز در میان شاعران موج نوئی و عده‌ئی از نوپردازان نیمائی بازتابی نداشت. دو نقد بر آن نوشته شد: یکی از دکتر رضا براهنی و دیگری از فرامرز خبیری [آیدین آغداشلو] و درست عکس هم. رضا براهنی در یادداشتی تأییدآمیز نوشت:

«با شب و شب
زیر ستارگان کم‌گو
رؤیای هرگز

در وادی شاهپرک‌ها مجموعه اشعار سیروس آتابای، نوعی فروتنی خردمندانه دیده می‌شود و نوعی توکل و تسلیم و آرامش؛ و شاید گونه‌یی shantih shantih shantih یا «صلحی که بالاتر از ادراک» است. اغلب قطعات کتاب به ضرب‌المثل‌های قومی خردمند می‌مانند که نبوغی نژادی روی آنها کار کرده باشد و یا پیرمردی پیغامبر، پس از سال‌ها گشت و گذار و چشیدن هر نوع درد و ناراحتی، اینک بر تخته سنگ چشمه‌واحیه‌یی در کویر تکیه کرده، پشت سر را نگریسته باشد و آیات کوتاه و در عین حال خردمندانه خود را به‌زیبائی ساده ولی عمیق بر زبان رانده باشد؛ هم زیبایی را ببیند و هم در بطن آن، قدرت و خشونت و استحکام زندگی و حقیقت را؛
وقتی شاخه‌ها را باز کردم

تو را زیر آبشار دیدم
و چشمم حیات اصلی تو را درک کرد
تصویرت در خاطره‌ام آسیب نادیده

به جا ماند.

«اکثون»

و یا:

ما در گذر شقایق خانه داشتیم

و سیرسیرک

ساعت شنی شب‌های ما بود.

«گذر شقایق»

آتابای آنچنان همه چیز را به ایجاز و کوتاهی بیان می‌کند که بعضی اوقات شعرش جنبه کلمات قصار (Aphorismos) به خود می‌گیرد. ولی این کلمات قصار هیچگاه جنبه ناراحت‌کننده و بزرگمنشانه ندارند؛ بلکه در آنها فروتنی و صمیمیت تا منتهای درجه به چشم می‌خورد و روح شعری، کلمات را سرشار از لطف و ظرافت کرده است.

بادبان‌ها را به نام سوسن‌ها سلام گو

سوسن‌هایی که آسیب نادیده

در مرز تاریخ شکوفان‌اند.

«به نام سوسن‌ها»

و یا:

هیزم را باید از جنگل‌های دوردست گرد آورم

«همیشه»

همیشه به یاد «چو» باش!

«چو» تنها دژ ماست -

دژ انسانیت.

«همیشه به یاد «چو» باش»

آتابای موقعی که چیزی را می‌نگرد آن را دقیق می‌بیند و هیچگاه درباره یک شیئی حرف نمی‌زند، بلکه خودشیی را بطور دقیق بیان می‌کند؛ هرگز درباره اشیاء احساساتی نمی‌شود و هرگز راه پریچ و خمی را برای رسیدن به یک شیئی انتخاب نمی‌کند. خیلی راحت و مستقیم اشیاء مقابل خود را می‌بیند و به همان راحتی و بیواسطی هم آنها را بیان می‌کند: صدای زلال فلزی تبر بر می‌خیزد.

«هیزم شکن»

اکنون صف ستارگان نزدیک می شود
سم سرد را حس کن...
«حیران»

و لحافم
چهار گوشه عرش بود
«لنگ دراز»

تک درختی شکوفان
برای ما چادر سپیدش را گسترده
«اقامت»

آتابای طبیعتاً شاعری کوتاه‌گوست، ولی در کوتاهی اشعارش بلندی
معنی همیشه به چشم می خورد. پشت سر کلمات، آدمی با فرهنگ دیده
می شود که کلمات را دقیقاً انتخاب می کند و برای حالت، اندیشه و یا
احساس معینی به کار می گیرد.
او هرگز به زور شعر نمی گوید و چیزی را به تکلف بیان نمی کند. شعر،
گویی از چاهی عمیق، خود به خود و بدون زحمت، می جوشد و سرازیر
می شود و اغلب آنچنان طبیعی است که گویی قبل از آنکه گفته شود،
وجود داشته است.

خرد جزیره‌ای است
در رنگ‌های «جیو تو»
اینجا که من «امثال سلیمان»

ابروانت را از بردارم

از میان گوشواره‌ات
سفینه را می بینم که ناپدید شده است
و می مانم.

«جزیره»

من در گذشته سه بار آرزو کرده بودم که آلمانی بدانم. بار نخست

موقعی بود که با نیچه آشنا شدم و چنین گفت زرتشت او را به انگلیسی خواندم. بار دوم موقعی بود که چند سال پیش با اشعار ریلکه آشنا شدم و سرودهایی برای اورخئوس و کتاب ساعات و سایر اشعار این شاعر بزرگ را بوسیله کتابی دو زبانی (آلمانی - انگلیسی) ولی به انگلیسی مطالعه کردم. بار سوم موقعی بود که به مطالعه اشعار هولدرلین شروع کردم. باز متن دو زبانی بود و من مجبور بودم فقط از طریق متن انگلیسی، اشعار هولدرلین را - که می‌گویند در اصل روح و عمق دیگری دارد. - بخوانم. این بار چهارم است که من آرزو می‌کنم ایکاش آلمانی می‌دانستم، زیرا می‌دانم که ترجمه یک شعر - هر قدر هم که درست و مؤمنانه صورت گرفته باشد، باز متن اصلی حتماً چیزهایی دارد که من با خواندن متن ترجمه از آنها غافل مانده‌ام، ولی مثل اینکه چاره‌ی نیست جز اینکه به همین قناعت کنم، زیرا «هیزم را باید از جنگل‌های دوردست گرد آورم.»^{۸۴}

سیروس آتابای در سال ۱۳۰۸ در تهران متولد شد. در هفت سالگی به آلمان و سپس به سوئیس رفت، مجدداً به آلمان برگشت؛ و در هنگام چاپ در وادی شاهپرک‌ها در دانشگاه مونیخ مشغول تحصیل ادبیات آلمانی بود. او در سال ۱۹۵۶ مجموعه‌ئی با نام چندین سایه و پس از آن کتاب‌های آمدن‌ها و آغازها و اندیشه در کارگاه بافندگی و در سال ۱۹۶۴ مجموعه مقابل خورشید را به چاپ رسانده و دو جایزه ادبی آلمان را نصیب خود کرده بود.

آتابای غزلیاتی از حافظ و عبید زاکانی را هم به آلمانی ترجمه کرده بود.^{۸۵}

می‌بینیم که در نظر دکتر رضا براهنی شعر سیروس آتابای نبوغ‌آسا بود. ولی همه منتقدین این نظر را نداشتند. از جمله این گروه، فرامرز خبیری [آیدین آغداشلو] بود که مقاله‌اش در اندیشه و هنر (دوره جدید، اردیبهشت ۱۳۴۴، شماره ۶) چاپ شد.^{۸۶}

بعدها دیگر از سیروس آتابای خبری نشد. و اشعارش چون بسیاری از مجموعه‌ها راهی به ذهن و دل هیچ قشری باز نکرد و فراموش شد.

حماسه آرش / مهرداد اوستا

اوستا، مهرداد / حماسه آرش. — مشهد: توس، خرداد ۱۳۴۴، ۵۲ ص.
حماسه آرش چهارپاره‌یی بلند با مقدمه‌ئی از نعمت میرزازاده (م. آزم) — از شاعران مطرح شعر چریکی ایران در نیمه دوم دهه چهل تا پنجاه — بود.

آزم، پس از مقدمه‌ئی مفصل درباره داستان آرش و اینکه «داستان آرش در شاهنامه نیامده، [...] و معرفی آن را در سال‌های اخیر مدیون دکتر احسان یارشاطر هستیم» درباره مهرداد اوستا و کتابش می‌نویسد که:
«مهرداد اوستا، شاعر بلندآوازه معاصر و مسندنشین بلامنازع چکامه‌های نوآیین دری را احتیاجی به معرفی نیست، کارنامه سخنوریش بهترین گواه شایستگی عنوان فوق برای اوست، اما منظومه حاضر حماسه آرش نسبت به کارهای گذشته‌اش به نظر من پرواز جداگانه‌یی است، در فضایی دیگر و افقی پُر شکوه؛ اگرچه از نظر احیای داستانی باستانی بار اول نیست که با چنین منظومه‌یی آشنا می‌شویم، اما از نظر موازین حماسه‌سرایی، رعایت متن، توجه به میتولوژی فارسی، توصیف دقیق مکان و زمان داستان و روح پهلوانی و دیگر شرایطی که از یک منظومه حماسی می‌توان توقع داشت، بار اول است که با منظومه‌یی بلند و نوآیین — در تجلی داستانی کهن — روبه‌رو هستیم.

زبان منظومه — با «بیان» اشتباه نشود — همچنان که از اوستا انتظار می‌رود، در تمام داستان، استوار و یکدست و سنتگرایانه است، گویش قدیمی خراسان، که زبان منظومه از آن مایه‌ور است، با قدمت داستان، یکنوع «مراعات‌النظیر» معنوی ایجاد می‌کند. [...]

بیان اوستا برجسته و غنی است، تعبیرات و تشبیهات بلندش در نهایت

زیبایی است. ترکیبات تازه و جاندار او، تسلط فوق‌العاده شاعر را در امکانات زبان فارسی نمایشگر است. تخیل قوی و بسیار لطیفش - که گاه با حماسه مغایر می‌نماید - از ویژگی‌های شعر اوست و خوشبختانه در این منظومه به موازات صحنه‌ها و حالات گوناگون، تغییر و نوع بیان نیز هماهنگ معنی می‌شود. [...]

کوتاه سخن درباره این منظومه اینکه - بی آنکه بخواهیم ارزش کار مأجور حضرت کسرائی، شاعر خوش‌سخن این روزگار را در نوع خودش ندیده بگیریم. - بعد از شاهنامه فردوسی و گرشاسب‌نامه اسدی، در بین شاهنامه‌ها و کارنامه‌هایی که به زبان فارسی سپرده شده است - با توجه به نکات یاد شده - منظومه‌یی به این زیبایی سراغ نداریم. [...]^{۸۷}

با این تفصیل، بخشی از حماسه آرش را که در وزن ترانه‌های باباطاهر سروده شده است - و هیچ سنجیتی با حماسه سرائی ندارد و بدین علت هرگز بازتابی نیافت - ذیلاً می‌خوانیم:

بیابان در بیابان، دشت در دشت

بلا بود و بلا، خون بود و خون بود.

زوادی‌ها به وادی‌ها روانه

هراسی وهم‌خیز و ابرگون بود

شرار تیغ در خون هشته پهلو

به جان زندگی آذر کشیده

ز صحراها ستیغ کوهساران

چو فریاد به گردون سرکشیده

به سر غلتان به هر سو باد پایی

ز بس باران تیر و زخم زوین

ز هر سو در خم پیچان کمندی
سواری سرنگون از کوهه زین.

به سوی قرن‌های دور، پندار
روان، هنگام‌ها از پی شتابان
جدا در دست هر هنگام، شمعی
فروزنده، بیابان تا بیابان
[...]

قلم زین سرگذشت پهلوانی
فشاند اشک و هر دم زار، موی
که یاد آرد از این افسانه دردی
همه درد و نمی‌داند چه گوید

ندانم این همه بیداد از چرخ
و یا از گردش ایام بینم
که فرخ مرز ایران را سراسر
گنجم گرگ آدمخوار بینم.
[...]

به آئین دختر افسانه‌پرداز
مرا چون دید از درد غمان مست
به لبخندی دلم را داد شادی
به مینایی غم را پای بشکست

که: «ای بر خویشتن انگاشته عمر
همه دشخواری و نابوده سنجی!

اسیر گردش چرخ سیه کار
زیونِ فتنه دهرِ سپنجی

اگر داری سرانگشت هنرخیز
نوائین نغمه ها آری در آهنگ
که بس افسرد، چون فریادِ خاموش،
سرودِ ناسروده، در رگ چنگ
[...]

طلا در مس / رضا براهنی

براهنی، رضا / طلا در مس. - تهران: بی نا، شهریور ۱۳۴۴، ۲۲۶ ص،
۵۵۰ نسخه.

طلا در مس نخستین مجموعه نقد و شناخت شعر نو فارسی در ایران بود.
دکتر رضا براهنی که پیشتر با انتشار چندین مجموعه شعر و دو ترجمه
(داستان و نمایشنامه) و مقالات متعدد در نشریات معتبر تهران چهره‌ئی
آشنا بود، با انتشار طلا در مس به عنوان پیگیرترین منتقد ادبی - یا منتقد
ادبیات نو - تشخیصی ویژه یافت.

طلا در مس شامل نوزده مقاله پیرامون ماهیت شعر و کیفیت شعر نو
در اوایل دههٔ چهل بود.

پاره‌ئی از مقالات این کتاب به تفاریق در نشریات تهران چاپ شده بود
(که به مناسبت‌های مختلف در کتاب حاضر آمده است) و به نظر می‌رسد
که مقالاتی چون «شعر و اشیاء» و «شکل ذهنی در شعر» برای نخستین بار
بوده که در حوزه نقد شعر فارسی در ایران مطرح می‌شده است.

دانش وسیع در حوزه نقد ادبی، دیدگاه نو، قلم تند و بُرا و شهامت
اظهار نظر، در کتاب طلا در مس، چشمگیر و جذاب بود؛ اگرچه بعدها،
دو مورد اخیر، (چنان که خواهیم دید) گاه مؤلف را از جاده انصاف و

صواب خارج کرده و او با جملاتی عصبی (که ضعف تألیف را هم در پی داشت)، شهادت را به پرده‌داری‌های خصوصی غیر ضروری کشانید چندان که لطافات فراوانی به ارزش علمی نوشته‌های او وارد شد.

فهرست طلا در مس به قرار ذیل بود:

شعر و اشیاء؛ شکل ذهنی در شعر؛ الهام و کشف؛ تصویر چیست؟؛ نوعی روح حماسی در مولوی؛ چهار رسالت، چهار مسئولیت؛ فردیت، کلیت و حقیقت جهانی در شعر؛ شعر ا. بامداد؛ شعر نادر نادرپور؛ پشج یادداشت پیرامون تولدی دیگر خانم فرخزاد؛ آرش کمانگیر از سیاوش کسرانی؛ در وادی شاهپرک‌ها (از سیروس آتابای)؛ منظومه خاک م. ع. سپانلو؛ طلا در مس (تحقیقی در تشابهات بین مولوی، سوررئالیسم، رمبو و فروید)؛ یک اشاره کوتاه.

۱۳۴۵ ه. ش.

در سال ۱۳۴۵ بیش از ده مجموعه شعرنو و بالغ بر پانزده جُنگ و مجله نوگرا و چندین گزینه شعرنو منتشر شد.

در این سال، مجادله شعر قدیم و جدید تقریباً به پایان رسید و در نشریات، بحث بین طیف‌های مختلف شعرنو تشدید شد.

مجله پژوهش (ارگان انجمن دانشجویان ایرانی در بریتانیا) که از سال ۱۳۳۵ به همت دکتر حمید عنایت و همکاری مهرداد بهار و حمید محامدی آغاز به انتشار کرده بود، با همکاری علی محمد حق شناس، فرخ خدابنده‌لو و علیرضا جهانشاهی، فعال‌تر شد و به شعرنو روی آورد.

ققنوس در باران از احمد شاملو، با دماوند خاموش از سیاوش کسرانی، و شعر من از نیما، از کتاب‌های منتشره سال ۴۵ بوده است.

در پائیز این سال، علاوه بر کتاب تحلیلی از شعرنو فارسی از عبدالعلی

دستغیب، سه گزینه با نام‌های نمونه‌های شعر نو، راهیان شعر امروز، و منظومه‌ها و شعرهای بلند آزاد منتشر شد که - جدا از کیفیت و ارزش و اعتبارشان - با استقبال وسیعی روبه‌رو شد. از جنگ‌های نوین‌یاد این سال، جنگ هنر بود که البته دوامی نداشت. و اما ضایعه و فاجعه سال ۱۳۴۵ - برای شعر و ادب معاصر - مرگ فروغ بود.

نشریات

عمده‌ترین نشریات نوپرداز سال ۱۳۴۵ عبارت بوده است از: بازار رشت (ویژه هنر و ادب)، جنگ اصفهان، جهان نو، جزوه شعر، موزیک ایران، پیام نوین، نگین، فردوسی، سخن، کاوه، خزه (اهواز)، بررسی کتاب، آرش، انتقاد کتاب، بامشاد، جگن، هنر، اجتماع ملی، هنر و ادبیات جنوب (پرچم خاورمیانه)، جنگ پارت، جنگ جوانه، شاهد غرب، نامه دانشجو، بارو... که ذیلاً به مهمترین‌شان می‌پردازیم.

آرش

شماره پنجم (از دوره دوم) آرش، در آذر ماه ۱۳۴۵ منتشر شد؛ با آثاری از: ابراهیم گلستان، غلامحسین ساعدی، رضا سیدحسینی، سیروس طاهباز، محمد حقوقی، م. آزاد، مجید نفیسی، مسعود فرزاد، فروغ فرخزاد، و سهراب سپهری.

شعر مسافر از سهراب سپهری اول بار در همین شماره آرش چاپ شد.

مسافر / سهراب سپهری

سپهری، سهراب / مسافر. - تهران: آرش، ۱۳۴۵.

شعر مسافر با انتظار آغاز می‌شود. غروب است.

مسافر می‌رسد. مُنتظر و مُنتظر قدم زنان به سوی منزل حرکت

می‌کنند. به خانه می‌رسند. در حیاط، «روی صندلی راحت کنار چمن»، در آرامش رو به شب می‌نشینند و شروع به صحبت می‌کنند: از طول راه، از تنهایی، از چیزهایی که مرد مسافر در طول راه دیده است. چشم مرد مسافر به «سیب» می‌افتد. برای او تداعی خلقت می‌کند. می‌گوید: «چه سیب‌های قشنگی / حیات نشئه تنهایی ست» که میزبان می‌پرسد: «قشنگ یعنی چه؟» و بدین بهانه، به بهانه سیب (که به قولی از میوه‌های بهشت است) وارد یک بحث فلسفی (بحث خلقت) می‌شوند. شب کامل می‌شود. مرد مسافر بلند می‌شود و برای خواب به اتاقی می‌رود. «اتاق خلوت و پاکی است / او [برای فکر / ابعاد ساده‌ئی دارد] مرد در تنهایی و سکوت به فکر فرو می‌رود. وارد یک تک‌گویی درونی می‌شود. در می‌یابد که سراسر زندگی همچون سفری بی‌پایان رو به هیچ است. سفری که باد آن را پیش می‌برد. و در حالیکه در اندوه مسافری ابدی غرقه است، می‌گوید:

«عبور باید کرد

صدای باد می‌آید، عبور باید کرد
و من مسافرم، ای بادهای همواره!
مرا به وسعت تشکیل برگ‌ها ببرید
مرا به کودکی شور آب‌ها برسانید
و کفش‌های مرا تا تکامل تن انگور
پراز تحرک زیبایی خضوع کنید
دقیقه‌های مرا تا کبوتران مکرر
در آسمان سپید غریزه اوج دهید
و اتفاق وجود مرا کنار درخت
بدل کنید به یک ارتباط گمشده پاک
و در تنفس تنهایی
دریچه‌های شعور مرا به هم بزنید

رها کنید مرا روی امتداد درخشان بادبادک آنروز
مرا به خلوت ابعاد زندگی ببرید
حضور هیچ ملایم را
به من نشان بدهید.
و شعر به پایان می‌رسد.

شعر مسافر، به رغم عمق، لطافت، استحکام زبانی، تخیل غنی، تعابیر
غریب و بدیع و شگفت‌انگیزش، از فرم و ساختمان درستی برخوردار
نیست؛ و معلوم نیست که این مسافر که بود و انگیزه سفرش چه بود و
وجود و «حضور گذرای» صاحبخانه چه نقشی در تعمیق فلسفی شعر
داشته، و نبودش چه لطمه‌ئی به سازه شعر می‌زد.
شعر مسافریکی از اثرگذارترین شعرها در تاریخ شعر نو بود؛ که البته
هرگز هیچ نقد روشنگرانه‌ئی بر آن نوشته نشد.
قسمت‌هایی از این شعر را می‌خوانیم:

دم غروب، میان حضور خسته اشیاء
نگاه منتظری حجم وقت را می‌دید
و روی میز، هیاهوی چند میوه نوبر
به سمت مبهم ادراک مرگ جاری بود
و بوی باغچه را، باد، روی فرش فراغت
نثار حاشیه صاف زندگی می‌کرد
و مثل بادبزن، ذهن، سطح روشن گل را
گرفته بود به دست
و باد می‌زد خود را.

مسافر از اتوبوس
پیاده شد:

«چه آسمان تمیزی»

و امتداد خیابان غربت او را برد.

غروب بود

مکالمات گیاهان به گوش می آمد

مسافر آمده بود

و روی صندلی راحت کنار چمن

نشسته بود:

«دلم گرفته

دلم عجیب گرفته است

تمام راه به یک چیز فکر می کردم

و رنگ دامنه ها هوش از سرم می برد

خطوط جاده در اندوه دشت ها گم بود

چه دره های عجیبی

و اسب

سپید بود

و مثل واژه پاکی سکوت سبز چمنزار را چرا می کرد

و بعد، دهکده های طلائی سر راه

و بعد، تونل ها

دلم گرفته

دلم عجیب گرفته است

و هیچ چیز

نه این دقایق خوشبو که روی شاخه نارنج می شود خاموش

نه این صداقت حرفی که در سکوت میان دو برگ این گل

شب بوست

نه، هیچ چیز مرا از هجوم غیبت اطراف

نمی‌رهانند
و فکر می‌کنم
که این ترنم موزون حُزن تا به ابد
شنیده خواهد شد»

نگاه مرد مسافر به روی میز افتاد:
«چه سیب‌های قشنگی!
حیات نشئه تنهائی ست»
و میزبان پرسید:
«قشنگ یعنی چه؟»
— قشنگ یعنی تعبیر عاشقانه اشکال
و عشق، تنها عشق
ترا به گرمی یک سیب می‌کند مُعتاد
و عشق، تنها عشق
مرا به وسعت محزون زندگی‌ها بُرد
مرا رساند به امکان یک پرنده شدن
— شفای حزن؟
— صدای خالص اکسیر می‌دهد».

و حال شب شده بود
چراغ روشن بود
و جای می‌خوردند.
[...]

در ابتداءِ خطیر گیاه‌ها بودیم
که چشم زن به من افتاد:
«صدای پای تو آمد، خیال کردم باد

عبور می‌کند از روی پرده‌های قدیمی
صدای پای تو را در حوالی اشیاء
شنیده بودم

— کجاست جشن خطوط؟
— نگاه کن به موج، به انتشار تن من
— من از کدام طرف می‌رسم به سطح بزرگ؟
— و امتداد مرا تا مساحتِ تریوان
پراز سطوح عطش کن
— کجا حیات به اندازه شکستنِ یک ظرف
دقیق خواهد شد
و خطِ سیرِ پنیرک را
حرارت دهن اسب ذوب خواهد کرد؟
— و در تراکم زیبای دست‌ها، یکروز
صدای چیدن یک خوشه را به گوش شنیدیم
— و در کدام زمین بود
که روی هیچ نشستیم
و در حرارت یک سیب دست و رو شستیم؟
— جرقه‌های محال از وجود برمی‌خاست
— کجا هراس تماشا لطیف خواهد شد
و ناپدیدتر از راه یک پرنده به مرگ؟
— و در مکالمهٔ جسم‌ها مسیر سپیدار
چقدر روشن بود
— کدام راه مرا می‌برد به باغ فواصل؟

عبور باید کرد

صدای باد می آید، عبور باید کرد
و من مسافر، ای بادهای همواره!
مرا به وسعت تشکیل برگ ها ببرید
مرا به کودکی شور آب ها برسانید
و کفش های مرا تا تکامل تن انگور
پراز تحرک زیبائی خضوع کنید
دقیقه های مرا تا کیوتران مکرر
در آسمان سپید غریزه اوج دهید
و اتفاق وجود مرا کنار درخت
بدل کنید به یک ارتباط گمشده پاک
و در تنفس تنهائی
دریچه های شعور مرا به هم بزنید
رها کنید مرا روی امتداد درخشان بادبادک آنروز
مرا به خلوت ابعاد زندگی ببرید
حضور هیچ ملایم را
به من نشان بدهید».

و موارد ذیل، چند توضیح بود که سپهری در چاپ نخست به پایان شعر افزوده بود.

۱. رنوس: نام سنگی است. گویند هر که خاتمی از آن سنگ در انگشت کند غم و اندوه و حزن بدو نرسد.

۲. اشاره به مزمور صد و سی و هفتم از کتاب مزامیر.

۳. پرپرچه: فرفره کاغذی که سر چوب نصب کنند و چون باد بر آن وزد به گردش درآید. معنی دیگر این واژه پروانه است که حشره ای باشد.

۴. اشاره به تولد پیامبران زرتشتی (سوشیانت ها).

۵. به روایت اساطیر یونانی، در شهر مگار تخته سنگی است که چون با ریزه سنگی بدان ضربه وارد آوریم نواشی شنیده می شود. و این به سبب آن است که یکبار آپولون چنگ خود را روی این تخته سنگ نهاد.
۶. باغ نشاط یا نشاط باغ را جهانگیر، پادشاه گورکانی مغول در کنار دریاچه «نال» کشمیر بنا نهاد. شعرا در وصف آن شعرها سروده اند.
۷. تال دریاچه معروفی است در کشمیر. نشاط باغ بر این دریاچه مشرف است.
۸. اشاره به آفرینش نخستین جفت بشر، بنا به روایت اساطیر ایرانی.

هنر و سینما (بارو)

از جنگ های پرمطلب سال ۴۵، جنگ هنر و سینما بود که زیر نظر احمد شاملو و یدالله رویائی منتشر می شد. از این جنگ ظاهراً دو شماره منتشر شد، با آثاری از: احمد شاملو، یدالله رویائی، سهراب سپهری، فروغ فرخزاد، جلال آل احمد، هوشنگ کاوسی، ویلیام فاکنر، آندره برتون، سیمین دانشور، م. آزاد، دکتر غلامحسین ساعدی، لورکا، جیمز تریور، کافکا، ماکس برود، شولوخف، زهاریا استانکو، پوران صلح کل، درویش، بکت، اسمیرنوف، ...

سهراب سپهری ترجمه ثنی دارد از سرودهای ریگ ودا که در شماره ۲ بارو (هنر و سینما) چاپ شده و به نظر می رسد که برای محققین در کار سپهری بسیار مفید باشد.

جگن

دفتر اول دوره دوم جگن در بهار ۱۳۴۵ منتشر شد با آثاری از: فریدون گیلانی، غلامحسین ساعدی، رضا سید حسینی، فریدون ایل بیگی، محمود کیانوش، هوشنگ بادیه نشین، بهرام صادقی، محمد حقوقی، آلبر کامو، و شرود آندرسن.